

Medical Terminology and Folk Medical Beliefs in Rumi's Masnavi

Majid Jafari¹

1. Language, Literature, and Cultural Studies Complex, Al-Mustafa International University, Qom, Iran.

Abstract

In the Masnavi, there are many medical terms: names of medicines, numerous references to ancient medical principles, names of diseases, etc. Rumi used these terms in most cases as similes and metaphors to express his moral and mystical message, otherwise his intention was not to teach medical rules. The precise and delicate use of these terms shows that Rumi had a remarkable familiarity with the science of medicine. It is not without reason that Edward Brown has said: Anyone who is familiar with the medical works and records of the Middle Ages will understand the Masnavi better than others. Rumi had a thorough familiarity with the science of medicine and its terms, so much so that if someone is not familiar with these terms, he will have difficulty understanding some of the verses. Even in our time, some of these beliefs still exist in the field of medicine. The findings of the research show that Rumi referred to more than 30 types of diseases in the Masnavi and brought the popular beliefs that existed about these diseases into his work. He also mentioned nearly 30 types of medicine in the Mathnavi.

Keywords: Rumi, Medical Terminology, Types of Diseases, Treatment of Diseases, Masnavi.

¹ Email: 6479810430@mou.ir

اصطلاحات پزشکی و باورهای عامیانه طبّی در مثنوی مولوی

مجید جعفری^۱

استادیار مجتمع آموزش عالی زبان، ادبیات و فرهنگ شناسی، جامعة المصطفی العالمیه، قم، ایران.

چکیده

در مثنوی، اصطلاحات طبّی فراوانی آمده است: نام داروها، اشاره‌های متعدد به اصول طبّی قدیم، نام بیماری‌ها و غیره. مولانا این اصطلاحات را در بیشتر موارد به صورت تشبیه و استعاره به کار برده تا پیام اخلاقی و عرفانی خود را بیان کند و تعلیم قواعد طبّی مدّ نظر وی نبوده است. کاربرد دقیق و ظریف این اصطلاحات نشان می‌دهد که مولانا با علم طبّ آشنایی شگرفی داشته است. بی‌جهت نیست که ادوارد براون گفته است: هر کس با آثار و سوابق طبّی قرون وسطی آشنایی داشته باشد، بهتر از دیگران مثنوی را خواهد فهمید. مولوی با علم طبّ و اصطلاحات آن آشنایی دقیق داشته به طوری که اگر کسی با این اصطلاحات آشنایی نداشته باشد در فهم برخی از ابیات دچار مشکل می‌گردد. حتی در عصر ما هنوز برخی از این اعتقادات در حوزه پزشکی وجود دارد. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که مولوی در مثنوی به بیش از ۳۰ نوع بیماری اشاره کرده است و باورهای عامیانه‌ای که در مورد این بیماری‌ها وجود داشته را در اثر خویش آورده است. همچنین نزدیک به ۳۰ نوع دارو در مثنوی ذکر کرده است.

کلیدواژه‌ها: مولوی، اصطلاحات طبّی، انواع بیماری‌ها، درمان بیماری‌ها، مثنوی.

¹ Email: 6479810430@mou.ir

۱. مقدمه

مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین محمد، به‌عنوان یکی از قله‌های رفیع ادب پارسی و عرفان اسلامی، فراتر از رموز الهی و تمثیل‌های عاشقانه، آینه‌ای تمام‌نما از فرهنگ، دانش و باورهای روزگار خویش است. این اثر عظیم، نه تنها گنجینه‌ای از معارف عرفانی به شمار می‌رود، بلکه بازتابی از پیوندهای عمیق میان ادبیات، علم تجربی و باورهای عامیانه‌ی مردمان ایرانی، عثمانی و مناطق هم‌جوار است. در این میان، اصطلاحات پزشکی و باورهای عامیانه‌ی طبی نهفته در مثنوی، از منظر ادبی، فرهنگی و تاریخی، در پیچه‌ای نو به‌سوی فهم عمیق‌تر جهان‌بینی مولانا می‌گشاید و نشان می‌دهد چگونه شاعر عارف از دانش زمان خویش برای تصویرسازی بیماری‌رویی و شفاگری الهی بهره برده است.

مولانا، که در بستری از تعاملات فرهنگی شرق اسلامی زیست، از سنت پزشکی یونانی-اسلامی غنی دوران خود- مبتنی بر آثار جالینوس، قانون فی الطب بوعلی سینا، الحاوی زکریای رازی و همچنین باورهای عامیانه محلی ایرانیان و ترکان آناتولی الهام می‌گرفت. اصطلاحاتی چون «دم»، «فصد»، «طبع‌ها»، «اخلاط»، «سودا» و «بلغم» در سراسر دفترهای مثنوی پراکنده‌اند و نه تنها نشان دهنده نفوذ نظریه اخلاط اربعه بر ادبیات عرفانی‌اند، بلکه بازتاب باورهای عامیانه‌ای چون تأثیر «بادهای ناسالم» بر جسم و روح، گیاهان شفابخش محلی مانند «نعناع وحشی» یا «زنجبیل» و درمان‌های جادویی وار مبتنی بر دعا و طلسم را نیز در بر می‌گیرند. برای نمونه، در دفتر اول مثنوی، مولانا جسم انسانی را به‌مثابه «تن مریض» توصیف می‌کند که نیازمند «دوای عشق» است، و این تمثیل را با ارجاع به «فصد رگ سوداوی» غنا می‌بخشد.

باورهای عامیانه‌ی طبی در مثنوی، که ریشه در فولکلور ایرانی پیشااسلامی و اسلامی دارند، اغلب با نمادهای عرفانی درهم آمیخته می‌شوند؛ مثلاً «گر می طبع صفراوی» نمادی از غرور نفسانی، یا «سردی بلغمی» نشانه‌ای از کسالت روحی است. این عناصر، که در پژوهش‌های پیشین بدیع‌الزمان فروزانفر (۱۳۴۷ش) و عبدالحسین زرین‌کوب (۱۳۵۷ش) به حاشیه رانده شده بودند، اکنون با روش توصیفی-تحلیلی، بر پایه یکی از نسخه‌های معتبر مثنوی - به‌ویژه تصحیح کریم زمانی بررسی می‌شوند. این پژوهش با گردآوری فهرست جامع اصطلاحات پزشکی، تحلیل زمینه‌های کاربرد آن‌ها و مقایسه با متون طبی معاصر مولانا، در پی اثبات این فرضیه است که مولانا نه تنها از این باورها برای تمثیل پردازی عرفانی استفاده کرده، بلکه نقدی ضمنی بر محدودیت‌های دانش تجربی زمان خویش وارد آورده و شفاگری حقیقی را در «عشق الهی» جست‌وجو نموده است.

۱-۱. پیشینه پژوهش

در باب مولوی و باورهای عامیانه و نباتات پژوهش‌های ارزشمند و درخور توجه‌ای به چاپ رسیده است. در ادامه به مهم‌ترین آنها اشاره می‌شود:

«معارف نباتی در مثنوی» از افسانه سعادت‌ی جبلی و محسن محمدی فشارکی (۱۴۰۰)، نویسندگان در این پژوهش، از یک‌سو، گفتمان عرفانی مولوی را در زمینه نباتات به مثابه مظهر تجلی خداوند و از سوی دیگر، ذوق شاعر را در استفاده از صنایع ادبی در زیباسازی و رسایی کلام نشان می‌دهند. «نمادهای تمثیلی و اساطیری گیاه و درخت در مثنوی مولوی» از حمیرا زمردی (۱۳۸۱)، نویسنده در این مقاله به نمادهای قدسی نباتات اعم از رستاخیز آیینی نباتات، وحدت وجود و بازگشت به اصلی واحد، باورهای دینی و عامیانه درباره درختان و جنبه‌های قداست گیاه در مثنوی مولوی پرداخته است. «درآمدی بر اصطلاحات و مضامین طبی در مثنوی مولوی» از رمضان رضایی و (پری ناز علی اکبری)، نویسندگان در این پژوهش، به آن دسته از کلماتی پرداخته‌اند که در حوزه پزشکی چه در بحث بیماری‌ها و چه در بحث درمان مورد استفاده هستند و از آنها با اصطلاحات و مضامین پزشکی یاد شده است و در کتاب ذخیره خوارزمشاهی نیز ذکر آنها به وضوح آمده است.

۲. بحث و بررسی

۲-۱. کلیات طب از دیدگاه مولوی

مولانا می‌گوید برای طبیب‌شدن تنها دانستن قواعد طب کافی نیست، باید به جنبه‌های روانی بیمار نیز واقف بود. به عنوان مثال در حکایت پادشاه و کنیزک در دفتر اول، طبیب روحانی با توجه به علائم روانی کنیزک، بیماری وی را تشخیص می‌دهد. قدامت آدمی را متشکل از چهار عنصر می‌دانستند که عبارتند از: آب، آتش، هوا و خاک.

مولانا می‌گوید: عناصر مختلف و متضاد در بدن کنار هم قرار گرفته‌اند. سبب تألیف این عناصر، روح یا نفس ناطقه است و با رفتن روح این عناصر از هم می‌گسلد.

در تن خود بنگر این اجزای تن آبی و خاکی و بادی و آتشی
از کجاها گرد آمد در بدن عرشی و فرشی و روحی و کشی

۶/۲۳۸۹-۲۳۹۰

اخلاط اربعه: «یکی از مهم‌ترین مبانی طب قدیم همین موضوع است. اطباء، با تأکید بر این اصل، بسیاری از بیماری‌ها را شناسایی و درمان می‌کردند. اخلاط، مایعاتی است در بدن و اندام‌های آن، محل

خلط، رگ‌ها و اندام‌های میان تَهِی مانند معده، جگر، طحال و کیسه صفراست. اطبای قدیم عقیده داشتند که غذا در نخستین مرحله به خلط تبدیل می‌شود.

بلغم: ماده غلیظ و لزجی است که در دستگاه گوارش تولید می‌شود. این ماده بی‌رنگ و بی‌طعم و سرد و مرطوب است.

سودا: مایعی است سیاه رنگ و ترش و شیرین که طبع آن خشک و سرد است. مرکز تولید سودا، طحال می‌باشد؛ سودایی از لحاظ روانی دچار اختلالات روانی است.

صفرا: مایعی زرد رنگ که در کبد ترشح می‌شود و مزه آن تلخ است و طبیعت آن خشک است. صفراوی انسان روانی و عصبی و آتشین مزاج است.

دم: خالص‌ترین خلط بدن است طبعی گرم و مزه‌ای شیرین دارد. دموی از لحاظ روانی انسانی نیرومند، زنده دل و دارای اعتماد به نفس است. «(زمانی، ۱۳۸۸: ۹۰۹) قدما عقیده داشتند که سلامتی از تعادل میان اخلاط ناشی می‌شود و بیماری‌ها معلول غلبه یا نقصان یکی از این اخلاط است.

گریکی خلطی فزون شد از عرض در تن مردم پدید آید مرض
۲/۳۵۱۳

سرخ‌ی رنگ چهره را نشانه غلبه خون، سفیدی چهره و سستی عضلات را نشانه بلغم، زردی چهره، خشکی دهان و تشنگی بسیار را نشانه فزونی صفرا می‌دانستند؛ گرفتگی و بی‌طراوتی رنگ صورت و خشکی پوست و افسردگی را نشانه غلبه سودا می‌دانستند.

روی سرخ از غلبه خونها بود رو سپید از قوت بلغم بود
روی زرد از جنبش صفرا بود باشد از سودا که رو ادهم بود

۳/۳۵۷۱-۳۵۷۲

رابطه محیط جغرافیایی و بیماری‌ها: اطبای قدیم برای هر یک از شهرها، به اعتبار نزدیکی و دوری از خط استوا، مزاج و طبیعتی قائل بودند که طبیب به هر شهر می‌رود، باید از طبیعت هوا و آب و غذای متداول و امراض آن شهر بپرسد و با رعایت آنها به معالجه بپردازد:

نرم نرمک گفت شهر تو کجاست که علاج اهل هر شهری جداست
۱/۱۴۷

باد منشأ بیماری: قدیم منشأ بسیاری از بیماری‌ها را بادی می‌دانستند که در میان اجزای پوست و استخوان پدید می‌آید.

نبض شناسی: یکی از بنیادی ترین مبادی طب قدیم به شمار می آمده است؛ زیرا بسیاری از بیماری ها را با گرفتن نبض بیمار، تشخیص می دادند. بر اساس باورهای عامیانه ی طب، شادی در کلیه جای دارد و غم درون جگر است:

شادی اندر گرده و غم در جگر
کودکان خندان و دانایان تُرش
۱۱۸۱/۲

عقل چون شمع درون مغز سر غم جگر را باشد و شادی ز شش
۳۷۴۰/۳

بحران: منظور از بحران، در اثنای بیماری است که سرنوشت بیمار را تعیین می کند؛ حالت بحران مانند ترازویی است که یا به سوی بهبودی میل می کند یا به سوی بدحالی. هر حالت بحرانی نشانه هایی با خود دارد که طبیب از روی آنها می تواند حالت آینده بیمار را پیش بینی کند. (ابن سینا، ۱۳۶۷: ۲۲۳) نکس (عود کردن بیماری): «نکس به پارسی باز آمدن بیماری باشد و نکس از اصل بیماری بتر باشد، از بهر آنکه مردم، نخست از تن درستی در بیماری افتند و قوت آن دارد که بیماری به تواند شد، و نکس برخلاف این باشد و مردم از بیماری در بیماری شود و قوت آن ندارد که بیماری دوم کشد، پس طبیب را به علاج آن شتاب نباید کرد تا حال قوت و حال بیمار نخست معلوم کند.» (جرجانی، بی تا: ۲۰۷) قاروره: شیشه مدواری که به شکل مثانه می باشد برای ادرار مریض. (زمانی، ۱۳۸۱: ۱۰۳)

شیوه درمان بعضی از بیماری ها در مثنوی

۱. پرهیز و احتماء: مولوی پیشگیری و پرهیز از غذاهای زیان آور را بر دارو ترجیح می دهد. احتماها بر دواها سرور است احتما اصل دوا آمد یقین
۱/۲۹۱۰

زآنکه خاریدن فزونئی گر است احتما کن قوه جان را ببین
۱/۲۹۱۱

۲. درمان بیماری از طریق نبض شناسی: اطبا با گرفتن نبض، امراضی را تشخیص می دادند که امروزه حتی با دستگاه های پیشرفته نمی توان تشخیص داد. مولانا در حکایت پادشاه و کنیزک از زبان طبیب روحانی می گوید: رنگ و رو و نبض وقاروره بدید دست بر نبضش نهاد و یک به یک
۱/۱۰۳

باز می‌پرسد از جور فلک هم علاماتش هم اسبابش شنید
۱/۱۴۹

۳. از رنگ و بوی ادرار، بیماری را تشخیص می‌دادند:

آن طبیبان را بود بولی دلیل وین دلیل ما بود وحیی جلیل
۲۷۰۷/۳

۴. آب و گلاب پاشیدن به منظور هوش آمدن:

بر رخ صوفی زدند آب و گلاب تا به هوش آید ز بی‌خویشی و خواب
۵/۳۷۶۰

۵. بخور عود و شکر برای به هوش آمدن:

آن بخور عود و شکر زد به هم و آن دگر از پوشش می‌کرد کم
۴/۲۶۴

۶. گرسنگی و جوع، بهترین دارو و درمان بیماری:

جوع خود سلطان داروهاست هین جوع در جان نه، چنین خوارش مبین
۲۸۳۲/۵

جمله ناخوش از مجاعت خوش شده است جمله خوش‌ها بی مجاعت‌ها رد است
۵/۲۸۳۳

۷. سرمه باعث روشنایی بینایی چشم می‌شود:

خاک غم را سرمه سازم بهر چشم تا ز گوهر پُر شود، دو بحر چشم
۱/۱۷۷۹

۸. فصد و رگ زدن: «فضیلت فصد آن است که هر گاه که همه اخلاط به یک بار زیادت گردد، به فصد، از هر خلطی، چیزی کم‌تر شود. از بهر آنکه مرکب همه اخلاط خون است. بدین سبب هرگاه فصد کرده شود، همه اخلاط از تن کم‌تر شود. بدین سبب فصد، استفراغی کلی است و هیچ استفراغی بهتر از فصد نیست و بهترین فضیلت فصد آن است که چون رگ گشاده شود رنگ خون و قوت بیرون جستن و قوام او به نگرند.» (جرجانی، بی‌تا: ۲۱۲)

فصد در طب سنتی فصد نوعی تخلیه همگانی است که زیادی را بیرون می‌راند و منظور از زیادی، بیشتر شدن اندازه خلطی نسبت به دیگری در عروق است، رگ زدن در دو حالت شایسته است: الف) برای کسی که تنش جهت پذیرش بیماری‌ها آمادگی دارد. و زیادی خودش باعث پدید آمدن بیماری می‌شود.

ب) برای کسی که در اثر زیادی خون در حال حاضر بیمار شده است.

۹. حجامت: «پیشینیان دانستند که بعضی از مردمان در هر فصلی از سال و در هر سالی از عمر، حاجت باشد بیرون کردن فضله خون از تن و دانستند که در همه موارد فوق، فصد کردن جایز نیست، تدبیر حجامت کردند تا به وقت خویش به عوض فصد به کار آید و حجامت را فضیلت‌هایی است. یکی آنکه خون حجامت از رگ‌های خرد و شاخه‌های باریک آید که در گوشت و پوست پراکنده است. بدین سبب قوت را ضعیف نکند، تن را سبک کند و استلاء کم کند. دوم آنکه بر هر عضوی که حجامت کنند آن را پاک کند، سوم: با خون حجامت از جوهر روح هیچ خرج نشود، ولی با فصد بسیار خون خرج شود چهارم اگر بر جایگاه کنند از اعضای رئیسه هیچ استفراغی نکنند.» (جرجانی، بی‌تا: ۲۴۳)

۱۰. مداوای بیمار از طریق عادت بیمار: در طب یونان باستان این عقیده را داشتند که برای درمان بیمار باید از چیزهایی استفاده کرد که طبیعت بیمار بدان عادت کرده است:

کز خلاف عادتست آن رنج او پس دوی رنجش از معتاد جو
۴/۲۷۷

۱۱. داغ کردن جراحت: در قدیم، آخرین راه علاج بیماری، داغ کردن محل ضایعه با میله‌های فلزی است. این شیوه درمانی از اختراع طبای یونان باستان بوده است چنانچه سقراط حکیم به آن تصریح کرده است. «ابن سینا، چهار فایده برای این شیوه درمانی می‌شمرد: بازدارنده تباهی اندام‌هاست، خونریزی را بند می‌آورد، ضایعاتی را که به اندام‌ها در آمده می‌گدازد، تقویت‌کننده اندامی است که می‌خواهند مزاج خود را باز یابد.» (ابن سینا، ۱۳۶۷: ۵۱۰)

انواع بیماری‌های ذکر شده در «مثنوی»

استسقاء: به پارس، آب خواستن است و سبب آب خواستن، ضعیفی جگر باشد و عاجزی و به سبب ضعیفی آب که بدو رسد از خویشتن دفع کردن و از فرستادن به اندام‌های دیگر عاجز باشد تا بدان سبب همه تن تشنه ماند و اندر جگر آب خواهد بی‌آنکه جگر را به آب حاجت باشد.» (جرجانی، بی‌تا: ۲۰۴)

بیماری پیس: «لك هایی که بر بدن افتد؛ علتی که آن را به عربی برص خوانند.» (لغتنامه، ذیل پیس)

این زمان سرها، مثال گاو پیس دوک نطق اندر مس صد رنگ ریس

۶/۱۸۶۸

تب لرزه: تب لرزه جزء تب‌های بلغمی و صفراوی و ناشی از عفونت خون است. «می‌باید دانست که تب حرارتی غریب است که اندر دل برافروزد و به میانجی روح و خون در رگ‌ها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند و برافروزاند.» (جرجانی، بی‌تا: ۷۳) در کتاب ذخیره خوارزمشاهی به ۱۳ نوع تب اشاره شده است.

جوع البقر: «این بیماری غالباً گاو را عارض می‌گردد، بدین نام می‌خوانند. در این بیماری معده تقاضای خوراک نمی‌کند، لیکن سایر اندام‌ها گرسنه هستند و بیمار بدون اشتها می‌خورد. گاهی کار گرسنگی اندام به حدی می‌رسد که دارنده آن را به غش می‌کشاند.» (باقری، ۱۳۸۳: ۱۴)

«در باورهای عامیانه کسی که به بیماری جوع مبتلا می‌شد گفتند جغد در شکمش است و هرچه می‌خورد خوراک جغد می‌شود. برای درمان آن باید چند روز به بیمار گرسنگی داد و دست‌ها و پاهای او را محکم می‌بستند سپس خوراک‌های خوشبو و خوشمزه در اتاق او گذارده تا آن جغد بوی آن را حس کرده از شکم بیمار خارج شده و مریض معالجه می‌گردد.» (همان: ۲۵)

پس به پهلوی گشت آن شب تا سحر پانصد استسقا ستم اندر جگر

۲۴۰/۲

آن خر بیچاره از جوع البقر با هر استسقاء قرین جوع البقر

۶/۲۶۹۰

جوع الکلب: در قدیم از بیماری‌های معده به شمار می‌آمد کسی که به این بیماری دچار می‌شود، هر چه بخورد سیر نمی‌شود.

گفت رنجش چیست؟ زخمی خورده است خر بسی کوشید و او را دفع گفت

۴۸۱/۵

گفت جوع الکلب زارش کرده است لیک جوع الکلب با خر بود جفت

۵/۲۸۱۷

بیماری خُباط (شبه دیوانگی):

لا جرم بسیارگو شد از نشاط مست ادب بگذاشت آمد در خُباط

۴/۲۱۵۵

بیماری «خشکی» یبوست:

از قضا سرکنگبین صفرا نمود روغن بادام خشکی می‌فزود
۱/۵۳

بیماری خناق: «در طب قدیم مرضی است که به واسطه بروز پرده سفیدی به نام غشاء کاذب در حلق می‌انجامد و باعث بسته شدن راه تنفس می‌گردد و به خفگی می‌انجامد، نام امروزی آن دیفتری است» (زمانی، ۱۳۸۸: ۹۱۹)

چونکه حق قهری نهد در نان تو خون به جوش آمد ز شعله اشتیاق
۲۱۷۱/۶

چون خناق آن نان بگیرد در گلو ناپدید آمد بر آن مجنون خناق
۲۰۰۰/۵

بیماری دق: «نوعی تب متصل و پیوسته‌ای است که شخص را لاغر می‌کند، ابن سینا گوید: کسی که بدین بیماری دچار شده روز به روز پژمرده می‌شود اما چون جزئی از مزاج او شده رنج ناشی از آن را احساس نمی‌کند» (ابن سینا، ۱۳۶۷: ۱۷۳)

همچو بیمار دقی او می‌گداخت صد هزاران شاه، مملوکش به رق
از شما پنهان کشد کینه بحق علت او را طبیبی کم شناخت
۳۷۱۴/۳

صد هزاران بنده را داده به دق اندک اندک همچو بیماری دق
۴/۱۷۹

بیماری دوار: «نوعی بیماری است که به فارسی سرگیجه گویند؛ عارضه‌ای است که اطبای قدیم آن را ناشی از خلطی می‌دانستند که در تجویف دماغ جای گرفته و با حرکت سر، بخاری از آن خلط برمی‌خیزد، و داخل خُل و مغز می‌شود و شخص چون می‌خواهد که برخیزد، چشمانش سیاهی می‌رود و حس می‌کند که در دیوار دورش می‌چرخد.» (زمانی، ۱۳۸۸: ۹۲۱)

بیماری رمد: «رمد، آماس طبقه ملتحمه است از بهر آنکه این آماس از درد و گرانی و خلیدن خالی نباشد و همه انواع درد چشم را رمد گویند و طبقه ملتحمه طبقه ظاهرترین است از چشم و گوهر آن گوشتی سفید است و چرب، با عضله‌های چشم آمیخته است و همه اجزای چشم بدان پوشند و استوار شده است.» (جرجانی، بی‌تا: ۱۴۷)

بیماری زکام: (سردرد)

دفع کن از مغز و از بینی زکام برنمی‌داری سوی آن باغ گام
۲/۱۹۴۵

تا که ریحات آید در شام بوی افزون بوی و کن دفع زکام
۲/۳۲۳۲

بیماری سرسام: اطبای قدیم سرسام را جزو بیماری‌های سر و دماغ می‌دانستند. «علائم این بیماری عبارتند از: تب گرم، سردرد، بی‌خوابی، هذیان گفتن، جهش تند نبض، اختلاط عقل، درشتی زبان» (جرجانی، بی‌تا: ۱۲۹)

سرسام دو گونه است: سرسام سرد (لیشرغس): فراموشی، ماده این نوع، بلغم یا سوداست. سرسام گرم (قرانیطس): ماده این نوع سرسام، خون یا صفراست، نشانه آن تنفر و ترس از نور است. (باقری، ۱۳۸۳: ۱۶)

بیماری سل: در این نوع بیماری تب تیز می‌گردد و تن لاغر می‌شود. «علامت آن: بیمار را ناخن‌ان کژ گردد و سرها اندر آورده و موی بریزد و به سرفه ریم بیرون آید و اگر ریم را بر آتش نهی از وی کند استخوان سوخته بیرون آید» (اخوینی، ۱۳۷۱: ۳۳۴)

سکته: «این علّتی است که ناگاه افتد و به یک باره، راه بر آمدن قوت روح حیوانی از دل به سر و دماغ، راه فرود آمدن نفسانی از همه دماغ، به همه اندام‌ها... شود تا همه اندام‌ها کاره آید. جز حرکت دم زدن، هیچ حرکتی دیگر نماند و سبب آن خلطی غلیظ باشد و لزج که اندر تجویف‌ها و منفذهای دماغ بازماند بسیار باشد که سبب سکته، غلبه خون باشد چنانکه همه رگ‌ها و شریان‌ها و تجویف‌ها پر شود. شریان‌ها به سبب پری حرکت نتواند کردن، سکته فرو گیرد.» (جرجانی، بی‌تا: ۱۳۴)

پس بگفتند این ضعیف بی‌مراد گر بلادر خورد او افیون شود
۵/۲۴۱۰

از مجاعت سکته اندر اوفتاد سکته و بی‌عقلیش افزون شود
۴/۱۵۳۰

صداع: (سردرد)

شب شود در دام تو یک صید نی دام بر تو جز صداع و قید نی
۵/۴۰۵

بیماری قولنج: «مرضی است که در امحاء و احشاء پدید آید و با دردی جانکاه همراه است، قدیم آن را ناشی از عواملی می‌دانند، مانند افزایش و تراکم بلغم در امحاء و احشاء یا زیاد خوردن غذاهای بادانگیز مثل دوغ، باقلا.

اطبای قدیم، قولنج را به اقسامی تقسیم کردند. ضایعه به هر یک از اعضای بدن اصابت کند، قولنج نام آن عضو را می‌گیرد» (محموبن محمد، ۱۳۷۲: ۱۲۴)

هر که را دید او کمال، از چپ و راست گفت اسبابی پدید آرم عیان
۴/۲۶۷۸

از حسد قولنجش آمد، درد خاست از تب و قولنج و سرسام و سنان
۵/۱۶۹۷

بیماری گِل خواری: «گِل خواری مؤلّد بیماری‌هایی در اعضای گوارشی بیمار می‌باشد و از جمله پوست را تباه و بد رنگ می‌کند. به سبب این بیماری، خلط‌ها بد باشد اندر معده، علاج آن قی کردن باشد. چون مزاج آدمی گِل خوار شد آرزوی گِل بود، گِل خواره را
۳/۴۴

هر که گِل خوارست، دردی را گرفت زرد و بد رنگ و نسیم و خوار شد
۳۲۸۵/۳

گلشکر نگوارد آن بیچاره را رفت صوفی سوی قاضی ناشکفت
۵/۳۵۸

لقوه: «علتی است که اندر عضله‌های چشم و روی پدید آمده باشد و ابرو و پوست پیشانی و لب از هیئات خویش بگردد و کژ شود. خداوند این علت آب از دهان راست نتواند انداخت و باد راست نتواند دمید» (جرجانی، بی‌تا: ۱۸۸). «این بیماری موجب فلج و کجی عضله‌های چشم و صورت و دهان می‌شود. برای درمان آن معمولاً از زنجبیل و عسل و زعفران و غیر معجونی می‌ساختند و سحرگران به بیمار می‌دادند» (زمانی، ۱۳۸۱: ۲۹۱۴)

لنگی و عمی (فلج و کوری)

رنج‌ها دادست کآن را چاره نیست آن به مثل لنگی و فطس و عمی ست
۳/۲۹۱۳

فطس (پهن شدن بینی):

رنج‌ها دادست کآن را چاره نیست آن به مثل لنگی و فطس و عمی ست

۳/۲۹۱۳

مالیخولیا: «مالیخولیا ترسی بود بی معنی و این بیماری بی تب بود و سخنان بی معنی گوید و گاه بگیرد و گاه بخندد و چون چیزی پرسی شان به جواب اندر ماند و یا جوابی دهد به دروغ.» (اخوینی، ۱۳۷۱: ۲۴۲). «خداوند این علت پیوسته کوفته و تنگ دل و ترسان و بد گمان باشد و از بهر آنکه سودا غلیظ است و مزاج آن سرد و خشک و چیزهای خشک و غلیظ هر نقش که بگیرد نیک نگاه دارد.» (جرجانی، بی تا: ۱۲۱)

مغص (درد شکم، شکم پیچه): بیماری را بود کی شکم درد کند به جای ناف و زیر ناف. «اسباب به وجود آورنده شکم پیچه: ۱. باد در شکم حبس شده و بیرون نمی آید. ۲. بیمار تب دارد و شکم پیچه در اثر حالت تب است. ۳. بودن کرم کدو در روده ها. ۴. قرحه یا ورم روی داده. ۵. ماده خلط غلیظ کمین گرفته و از بیرون آمدن سرپیچی می کند» (ابن سینا، ۱۳۶۷: ۱۲)

ای بسا مرغی ز معده وز مغص گُربه کرده چنگ خود اندر قفس

۱۶۹۴/۳

بر کنار بام، محبوس قفس نام چنگش درد و سرسام و مغص

۳/۳۹۸۳

بیماری ناسور: قرحه ای که کمتر شود و میان او تهی گردد و باشد که از او رطوبتی پالاید و باشد که کمتر پالاید و لب های فرد سطر و صُلب باشد، زخمی که آب کشیده و ورم کرده و چرک کرده باشد. هین صلا بیماری ناسور را داروی ما یک به یک رنجور را

۲۷۰۹/۳

بیماری نفرس (داءالملوک): «نفرس یکی از بیماری هایی است که از پدران به میراث به فرزندان پدید آید. نفرس از جمله بیماری هایی است که وقتی تازه گردد، سبب زائل شدن بیماری های دگر می شود. مردم اخته و خصی را نفرس نباشد و همچنین زنان را نفرس نباشد مگر که پیش از هنگام حیض باز ایستند یا غذاهای ناموافق و بی ترکیب خورند تا نفرس پدید آید.» (جرجانی، بی تا: ۱۶۴)

مرکب اعناق مردم را مپا تا نیاید نفرست اندر دو پا

۳۳۹/۶

هیضه (تخمه): «ناگواریدن طعام، نوعی بیماری معده است که در اثر پرخوری و عدم رعایت ترکیب در خوردن غذا، عارض می‌شود. در این حال غذاهای ناگوارده به صورت نامطلوبی در معده انباشته می‌شود و بیمار دچار اسهال و استفراغ سخت می‌شود. مولانا پرخوری را نشانهٔ امراض مختلف می‌داند.» (همان: ۱۱۸)

شورش مرگ است نه هیضه طعام او ضعیفی چون نداد راه رفت

۳۳۷۸/۳

تخمه بودند آن دو بیگانه ز خور قی چه سودت دارد ای بدبخت عام

۲/۲۷۲۹

خلق گوید تخمه است از لوت رفت بود صائم روز، آن مؤمن مگر

۲۴۰۲/۶

۲-۲. «داروها و گیاهان طبی»

اسفند: «در کتب طبی قدیم به حرمل معروف است، گیاهی است علفی و چند ساله که ارتفاع آن حدود یک وجب است. دانه‌های آن در غلافی قرار گرفته و خاصیت دارویی دارد، تدخین ادویه و بخورات آن در ایران باستان جهت رفع چشم زخم خوب بوده است.» (میرحیدر، ۱۳۷۳: ۷۲)

باز خرم گشت مجلس دلفروز خیز دفع چشم بد اسفند سوز

۶/۹۴۵

افیون: «از عصاره خشخاش سیاه می‌گیرند و طبعی به غایت سرد دارد به طوری که بدن را دچار سستی و رخوت کند و خود را در شریان‌ها، از حرکت باز ایستاند و سگته آورد» (جرجانی، بی‌تا: ۱۲۱) طبای قدیم جهت تسکین درد بیمار و یا هنگام جراحی به بیمار افیون می‌خوراندند.

گر بلاد در خورد او افیون شود می‌دهند افیون به مرد زخم مند

۴/۱۵۳۰

سگته و بی عقلیش افزون شود تا که پیکان از تنش بیرون کنند

۱۵۰۴/۲

بالاذر: «طبع این ماده، گرم و خشک است و در تقویت حافظه و قوای ذهنی و درمان بیماری‌هایی که از سردی و رطوبت عارض شود بسیار مؤثر است، از جمله، لقوه، فلج، رخوت اعضای بدن را درمان می‌کند. طبای قدیم قدیم خوردن آن را به مقدار کم تجویز کرده‌اند زیرا افراط در خوردن آن به مغز آسیب می‌رساند.» (هروی،

۱۳۴۴: ۶۲). «بلادر میوه‌ای است شبیه هسته خرما و مغزی دارد همچون مغز گردو و شیرین مزه است و بی‌گزند و پوسته آن سوراخ سوراخ است در این سوراخها انگبین موجود است.» (ابن سینا، ۱۳۶۷: ۸۷)

گر بلاذر خورد او افیون شود آن بلاذرهای تعلیم و دود
۱۵۳۰/۴

سکته و بی‌عقلیش افزون شود زیرک و دانا و چسستش کرده بود
۲۱۰۶/۵

بنگ: «ماده‌ایست سُکرآور که از برگ و سرشاخه‌های گلدار شاهدانه می‌گیرند، استعمال بنگ باعث پیدایش هیجانات روحی توأم با شادی و خنده مفرط می‌شود.» (زمانی، ۱۳۸۸: ۹۲۵)

تا که می‌خورده است و یا بنگ و حشیش سخت می‌خندید همچون بنگیان
۴/۲۶۶۵

خلق در ماندند اندر بیهشیش غالب آمد خنده بر سود و زیان
۵/۳۹۵۰

بلبله: «دوایی است قابض و طبیعت آن سرد و خشک است، مغزش شیرین است، زداینده و نرم کننده و قابض است. معده را دباغی کند و سستی و رطوبت معده را از بین ببرد و هیچ دارویی در دباغی معده به بلبله نمی‌رسد.» (ابن سینا، ۱۳۶۷: ۹۳)

آن هلیله و آن بلبله کوفتن زان تلف گردند ز معموری تن
۴/۲۳۵۲

توتیا: «سنگی است معدنی به رنگ‌های مختلف. اطبای قدیم آن را در معالجه بیماری‌های چشم و تقویت قوه بینایی تجویز کرده‌اند.» (زمانی، ۱۳۸۸: ۹۲۶)

دُر اگر چه خُرد و اشکسته بود توتیای دیده‌خسته شود
۳۴۲/۴

خماراشکن: «اطبای قدیم چون مستی طولانی را موجب تباهی قوه دماغ و بروز بیماری‌های عصبی می‌دانستند، لذا به کسی که متداوم در حالت مستی بماند داروهایی به او می‌دادند که آن را خماراشکن می‌گفتند.» (زمانی، ۱۳۹۱: ۵۹۱)

بی مغز گاهی نباشد بی قرار بی خماراشکن نباشد این خمار
۴/۲۰۴۶

روغن بادام: «این روغن را از بادام شیرین می گیرند و برای رفع خشکی مزاج به کار می رود.» (همان: ۵۳)
از قضا سرکنگبین صفرا نمود روغن بادام خشکی می فزود
۱/۵۳

روغن گل: «مخلوطی است از گل سرخ تازه و روغن کنجد و یا روغن زیتون، خواص طبی آن عبارت است از تقویت کننده بدن، رافع سردرد و بی خوابی، روان کننده دستگاه گوارش و اگر با گلاب و سرکه مخلوط شود در تقویت قوای مغزی مؤثر است.» (زمانی، ۱۳۸۸: ۹۲۳)

در پی خوباش و با خوش خونشین خو پذیری روغن گل را ببین
۳۰۰۷/۶

زعفران: «گیاهی است از تیره زنبقی هاست، گل هایش منظم و گلبرگ هایش ارغوانی است، عطر زعفران قوی و طعمش تلخ است، زعفران گونه های مختلف دارد، خاصیت خنده آوری دارد و مقوی قلب و ضعیف کننده معده است. زعفران را در زمان های کهن، زیر پای شاهان و بزرگان می ریختند.» (انوشه، ۱۳۷۶: ۲۶۵)

روز اول رویتان چون زعفران در دوم رو سرخ همچون ارغوان
۱/۲۵۲۶

سرکنگبین: «سرکنگبین یا سکنجین (سرکه+انگبین). شربتی است که از سرکه و عسل و یا شکر می پزند، اطبای قدیم طبع آن را معتدل می دانستند و خوردن آن را برای همه سنین مناسب می شمردند، خاصیت مهم آن دفع صفرا و بلغم و رفع تشنگی و مداوای بیمار جگر است.» (زمانی، ۱۳۸۷: ۲۴)
از قضا سرکنگبین صفرا نمود روغن بادام، خشکی می فزود
۱/۵۳

توعسل، ماسرکه، در دنیا و دین دفع این صفرا بود، سرکنگبین
۲/۱۸۶۷

سپرغم: «شاهسپرغم به معنی ریحان، مطلق گیاهان خوشبو به سلطان الریاحین معروف و بوی آن برطرف کننده درد سر محرورین است.» (انوشه، ۱۳۷۶: ۲۶۴)

سنبل و لاله و سپرغم نیز هم با هزاران ناز و نفرت خورده ام
۵/۹۲۰

سیسنبر: «گیاهی از تیره نعنائیان و برگ های آن دراز و دندانه های آّه ای شکل دارد. گل های آن خوش بو و رنگ آن قرمز و کمی مایل به بنفش است، اگر آن را به مقدار کم مصرف کنند، خاصیت

بی حس کننده مسکن و ضد تشنج دارد و اگر به مقدار زیاد مصرف کنند بر عکس موجب تقویت اعصاب و هاضم می شود.» (میرحیدر، ۱۳۷۳: ۳۱۰)

بعد از آن چیزی که بر کاری دهد لاله ونسیرین و سیسنبر دهد
۲/۱۲۶۰

کبر: در طب سنتی به آن «کورن» می گویند، درختچه ای است پر شاخه که در مناطق گرمسیری آسیا می روید، غنچه های آن را ترشی می اندازند و می خورند و میوه آن به خیار کبر معروف است.
هر حویجی باشدش کردی دگر در میان باغ از سیر و کبر
۱۰۸۳/۴

گلشکر: معجونی از برگ گل سرخ و شکر و یا قند و عسل که به آن گل قند هم می گویند.
گلشکر خوردم، همی گویی و بوی می زند از سیر که یافه مگوی
۴/۱۷۷۶

محموده (سمقونیا): «گیاهی است معروف در طب سنتی، این گیاه چند ساله است با ساقه های پیچک دار بالارونده که به گیاهان نزدیک خود می پیچد، و تا ارتفاع ۲۰۵ متر بالا می رود، ساقه ها، مسهلی بس قوی است که در مصرف آن باید احتیاط کرد مصرف آن معمولاً نیم تا یک گرم است و بیش از آن خطرناک است. اگر کسی بیش از حد مصرف کند، دچار عرق و اسهال سخت می شود.»
(میرحیدر، ۱۳۷۳: ۳۱۲)

نان چو اطلاق آورد ای مهربان نمان چرا می گویی اش؟ محموده خوان
۳۲۰۹/۶

مروارید: «باعث تقویت قلب و روشنی دیده می شود، در معالجه تنگی نفس، ضعف قلب و درد دندان، مؤثر شناخته شده است.» (طوسی، ۱۳۶۳: ۱۷۳)

گرچه دردانه به هاون کوفتند نور چشم و دل شد و بیند بلند
۱/۳۱۶۹

دُر اگر خرد و اشکسته شود توتیای دیده خسته شود
۴/۳۴۱

هلیله: میوه ای کوچک و تلخ مزه است. خشک شده آن را برای قبض مزاج به کار می بردند. خاستگاه آن در هندوستان است.

از هلیله قبض شد اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو تفت

۱/۵۴

تا هلیله بشکند با ادویه کی شود خود، صحت افزا ادویه

۱/۲۹۳۳

آن هلیله پروریده در شکر چاشنی تلخی‌اش نبود دگر

۴/۱۸۳۱

۳. نتیجه‌گیری

ترس از امراض و ناامیدی از بعضی از شیوه درمان بیماری‌ها و ناکارآمدی بعضی از داروها باعث پیدایش خرافات در پزشکی شده است؛ به‌طوری‌که این خرافات در متون ادبی شاعران و نویسندگان نیز راه یافته است. مولانا که در بستری از تعاملات فرهنگی شرق اسلامی زیست، از سنت پزشکی یونانی-اسلامی سرشار روزگار خود-مبتی بر آثار جالینوس، بوعلی سینا، زکریای رازی و همچنین باورهای عامیانه محلی ایرانیان و ترکان آناتولی الهام گرفت. اصطلاحاتی چون «دم»، «فصد»، «طبع‌ها»، «اخلاط»، «سودا» و «بلغم» در سراسر دفترهای مثنوی پراکنده‌اند و نه تنها نشان‌دهنده نفوذ نظریه اخلاط اربعه بر ادبیات عرفانی‌اند، بلکه بازتاب باورهای عامیانه‌ای چون تأثیر «بادهای ناسالم» بر جسم و روح، گیاهان شفابخش محلی مانند «نعناع وحشی» یا «زنجبیل» و درمان‌های جادویی وارمبتی بر دعا و طلسم را نیز در بر می‌گیرند. برای نمونه، در دفتر اول مثنوی، مولانا جسم انسانی را به‌مثابه «تن مریض» توصیف می‌کند که نیازمند «دوای عشق» است، و این تمثیل را با ارجاع به «فصد رگ سوداوی» غنا می‌بخشد.

باورهای عامیانه طبی در مثنوی، که ریشه در فولکلور ایرانی پیشااسلامی و اسلامی دارند، اغلب با نمادهای عرفانی درهم آمیخته می‌شوند؛ مثلاً «گرمی طبع صفراوی» نمادی از غرور نفسانی، یا «سردی بلغمی» نشانه‌ای از کسالت روحی است از این بخش نتیجه می‌گیریم که مولوی با علم طب و اصطلاحات آن آشنایی دقیق داشته به‌طوری‌که اگر کسی با این اصطلاحات آشنایی نداشته باشد در فهم بعضی از ابیات دچار مشکل می‌گردد. حتی در دوره ما هنوز برخی از این اعتقادات در حوزه پزشکی وجود دارد. مولوی اصطلاحات و قواعد طبی را به‌عنوان ابزاری برای بیان مفاهیم عرفانی و اخلاقی خود استفاده کرده است. مولوی همچنین باورهای عامیانه‌ای که در طب و شیوه درمان بیماری‌ها وجود داشته، استفاده فراوانی کرده است. مولوی در مثنوی به بیش از ۳۰ نوع بیماری اشاره کرده و باورهای عامیانه‌ای که در مورد این بیماری‌ها وجود داشته در مثنوی آورده است. همچنین مولوی نزدیک به ۳۰ نوع دارو در مثنوی ذکر کرده است.

منابع

- ابن سینا (۱۳۶۷)، کتاب قانون در طب در ۷ جلد، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی، تهران: سروش.
- ابوبکر اخوینی بخارایی (۱۳۷۱)، هدایه المتعلمین فی الطب، به اهتمام جلال متینی، مشهد.
- انوشه، حسن (۱۳۷۶)، فرهنگنامه ادبی فارسی، ج ۲، تهران: وزارت ارشاد.
- باقری خلیلی، علی اکبر (۱۳۸۳)، باورهای عامیانه طبی در پاره‌ای از متون ادبی، پژوهشنامه علوم انسانی و اجتماعی، سال چهارم، شماره ۱۴.
- جرجانی، اسماعیل (بی‌تا)، ذخیره خوارزمشاهی جلد ۱ و ۲، محمد تقی دانش پژوه، ایرج افشار.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۳)، لغت نامه، تهران: دانشگاه تهران.
- زمانی کریم (۱۳۸۸)، میناگر عشق، تهران: نشر نی.
- زمانی، کریم (۱۳۸۱)، شرح مثنوی؛ دفتر اول، تهران: اطلاعات.
- _____ (۱۳۸۷)، دفتر دوم؛ تهران: اطلاعات.
- _____ (۱۳۸۷)، دفتر سوم؛ تهران: اطلاعات.
- _____ (۱۳۸۷)، دفتر چهارم؛ تهران: اطلاعات.
- طوسی، خواجه نصیرالدین (۱۳۶۳)، تنسخ نامه ایلخانی، تهران: وزارت ارشاد.
- محمود بن محمد بن عمر چغمینی (۱۳۷۲)، قانونچه، دانشگاه شیراز.
- میرحیدر، حسین (۱۳۷۳)، معارف گیاهی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- هروی، ابومنصور موفق الدین، (۱۳۴۴)، الالبنيه عن حقایق الادویه، بنیاد فرهنگ ایران.